

خردسالان

دوست



سال دهم
شماره ۴۵۹ ، شنبه
۵ آذر ماه ۱۳۹۰
۵۰۰ تومان



دوست

خردسالان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

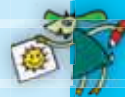
۳ بامن بیا ...



۴ لباس دورنگ



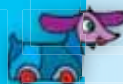
۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ باد و فرفره



۱۲ سنگ، کاغذ ... قیچی!

۱۶ بازی



۱۷ جدول



۱۸ شب‌ها، من و فرشته‌ها



۲۰ سوپ



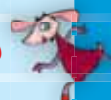
۲۲ قصه‌ی حیوانات



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌ها





بامنی بیا

دوست من سلام.

من بزغاله هستم. به بچه‌ی بز، بزغاله می‌گویند. وقتی که به دنیا آمدم، فقط شیر مادر را می‌خوردم. اما حالا که بزرگ شده‌ام، مثل همه‌ی بزها، علف می‌خورم. آدم‌ها، از شیر بز، ماست، پنیر و کره درست می‌کنند. پشم بزها را می‌چینند، آن‌ها را نخ می‌کنند و فرش و لباس می‌بافند. ما هر روز به دشت می‌رویم و علف‌های تازه می‌خوریم. من و بزغاله‌های دیگر، دنبال هم می‌دویم و بازی می‌کنیم اما از گله دور نمی‌شویم. چون از گرگ می‌ترسیم! حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیا





لباس دو رنگ

♦ محمدرضا شمس



یک پرتقال بود که لباسش دو رنگ بود. سرخ و نارنجی بود. خیلی قشنگ بود. پرتقال لباسش را خیلی دوست داشت. شب که می‌شد، لباسش را در می‌آورد، تا می‌کرد و روی برگ درخت می‌گذاشت.

یک روز صبح از خواب بیدار شد، لباسش را ندید. خیلی ترسید. سرش را بالا کرد، از همسایه‌ی بالایی‌اش پرسید: «خانم کلاغه! تو لباس مرا ندیدی؟» خانم کلاغه گفت: «نه ندیدم!»

سرش را پایین کرد. از همسایه پایینی پرسید: «خانم گنجشکه! تو لباس مرا ندیدی؟»

یک دفعه چشمش به لباسش افتاد. لباس سرخ و نارنجی‌اش، دست خانم گنجشکه بود. پرسید: «لباس من دست تو چه کار می‌کند؟»

گنجشک گفت: «خیلی ببخشید. دیشب عروسی خواهرم بود. آمدم لباست را بگیرم، دیدم خوابیدی. خیلی ببخشید. دلم نیامد بیدارت کنم. لباس را برداشتم و رفتم عروسی. خیلی ببخشید!»



این هم شیرینی
عروسی!
پرتقال اخم کرد. خواست
بگوید که تو خیلی اشتباه کردی
بدون اجازه‌ی من لباس را برداشتی،
که یکهو، خانم گنجشکه، یک نقل
توی دهانش گذاشت. پرتقال خندید.
اخمش باز شد. شیرین بود، شیرین‌تر
شد. بعد خانم گنجشکه، او را روی شاخه‌ی
درخت تاب داد.



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها



دیروز وقتی دایی عباس و حسین به خانه‌ی ما آمدند، من با دیدن حسین، از خنده غش کردم. دماغ حسین باد کرده بود و روی آن‌هم دو تا چسب زده بودند. گفتم: «وای! حسین شبیه دلقک‌های سیرک شده!» مادرم اصلاً نخندید. دایی عباس هم نخندید. حسین دستش را روی دماغش گذاشت و گفت: «اوف!» من دوباره خندیدم و گفتم: «وای دایی! حسین چه خنده‌دار شده!» دایی عباس گفت: «حسین زمین خورد و بینی‌اش زخمی شد. خیلی گریه کرد. درد زیادی داشت.» مادرم حسین را بغل گرفت و به من گفت: «فکر نمی‌کنم خندیدن تو کار درستی باشد.» گفتم: «چرا؟!» مادرم گفت: «خنده و شوخی و شادی خیلی خوب است. اما پیامبر گفته‌اند که هرگز به کسی نخندید و دیگران را مسخره نکنید. حسین بینی‌اش زخمی شده و درد می‌کند، اما تو به او می‌خندی. فکر می‌کنی کار درستی می‌کنی؟» حسین دوباره به بینی‌اش دست زد و گفت: «اوف!» گفتم: «ببخشید!» کار خوبی نکردم!» حسین را بغل کردم و گفتم: «بیا دماغت را بوس کنم تا زود خوب شود.» من دماغ حسین را آرام بوس کردم و او خندید. با خنده‌ی او مادر و دایی عباس هم خندیدند. من همه را شاد کردم بدون این که کسی را مسخره کنم.

باد و فر فره

♦ رودابه حمزه‌ای

فر فره مو دادم به ماه
ماه آن را تکه پاره کرد
هر تکه از فر فره مو
لباس یک ستاره کرد

فر فره مو دادم به ابر
آن را گرفت و بو کشید
وقتی دیدش که غنچه نیست
روی سرش پتو کشید

هوهوهو باد که آمد
فر فره مو دادم به باد
آن را گرفت و زود دوید
باسرعت خیلی زیاد

دیدم که باد با فر فره
خوش حال و شاد بازی می‌کرد
فر فره هم خوش حال و شاد
تو دست باد بازی می‌کرد





یک کلاغ
زاعی ناراحت و
گریان...

چقدر میافه اش
به نظر آشنا می آید!

او هو او هو وو!



باز رو باه بدجش آمد زیر درخت و از صدایم تعریف کرد
و تا آمدم آواز بخوانم قالب پذیر از ذهنم افتاد!

حالا پیر عزیزم توی
مشیت رو باه...



بیستم تو همون زاعکِ شجر
رو باه و زاع نیستی؟

چرا خودم
هستم...



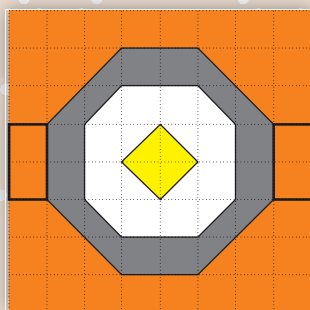




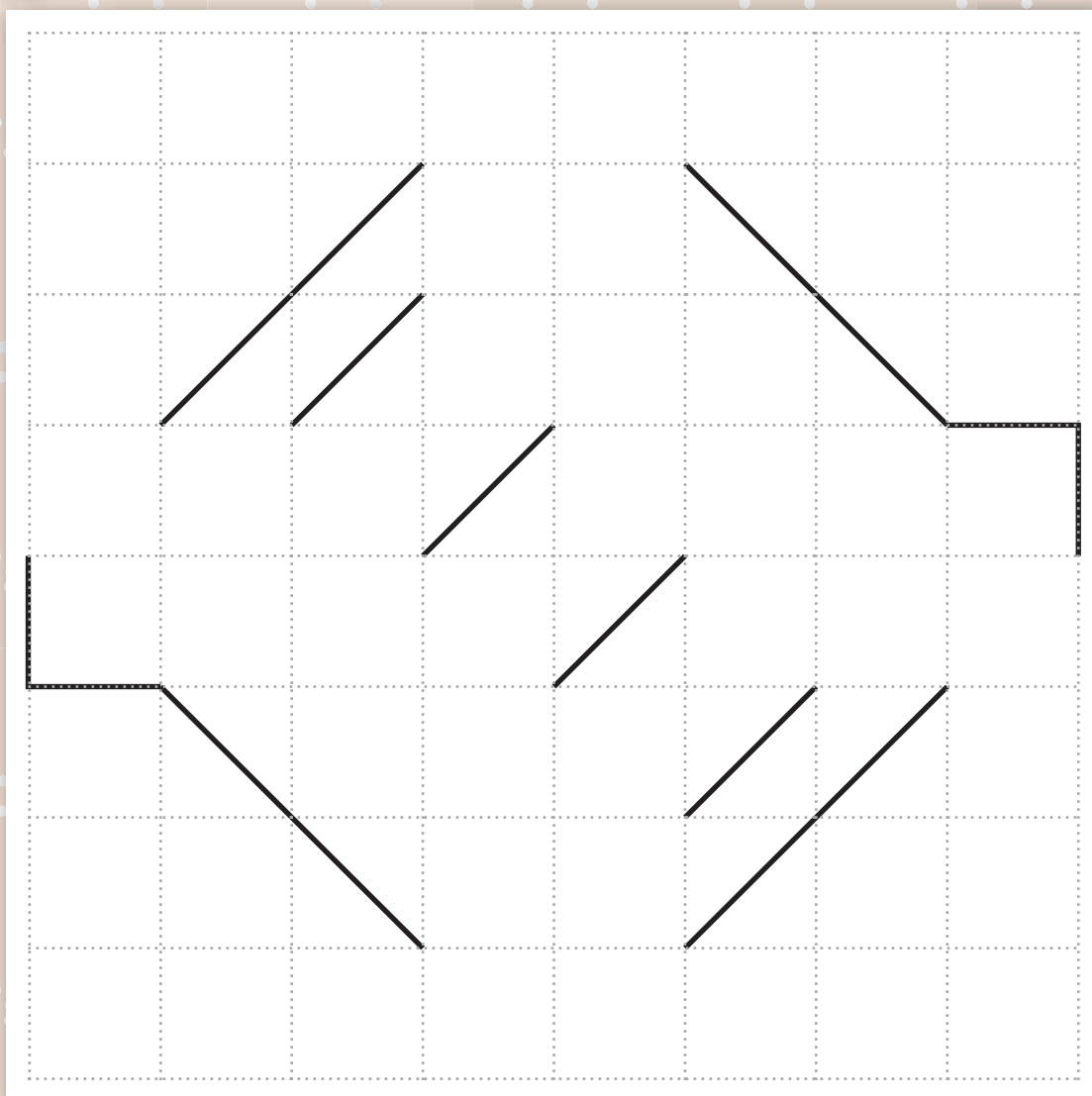
کدام قطعه تصویر را کامل می کند؟

بازی





جدول را کامل و رنگ کن.





شب‌ها، من و فرشته‌ها

شب‌ها وقتی من می‌خوابم، مادرم یک چراغ
کوچولو را روشن می‌گذارد.
مثل آسمان که شب‌ها، ماه را برای فرشته‌ها
روشن می‌گذارد.





سنجاب

خارپشت



خرگوش



میش

موش



سوپ

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

سرما خورده بود.  تصمیم گرفت برای او سوپ درست کند، اما فقط یک هویج

داشت.  ، هویج را برداشت و رفت پیش  و به او گفت: «می‌خواهم برای 

سوپ درست کنم. اما فقط یک هویج دارم!»  گفت: «من هم کلم دارم!» 

، کلم را برداشت و با  ، رفتند به خانه‌ی  . و  به  گفتند که

سرما خورده و آن‌ها می‌خواهند برایش سوپ درست کنند.  گفت: «من هم 

یک سیب زمینی دارم. حالا می‌توانیم یک سوپ خوش مزه برایش درست کنیم.» 

، سیب زمینی را خرد کرد.  هویج را خرد کرد،  هم کلم را خرد کرد. بعد همه را ریختند توی قابلمه و منتظر نشستند تا سوپ آماده شود. کمی بعد، بوی خوب سوپ همه جا پیچید.  و  و  می خواستند سوپ را برای  ببرند که  از راه رسید و گفت: «چه بوی خوبی!»  گفت: «سرماخورده. ما با هم این سوپ را درست کرده ایم و می خواهیم به دیدنش برویم.»  گفت: «من هم با شما می آییم!» بعد  و  و  و  به خانه ی  رفتند. از دیدن آن ها خیلی خیلی خوش حال شد.  گفت: «این سوپ را  و  و  برای تو درست کرده اند. اما من می توانم کاری کنم که تو بخندی و خوش حال باشی!»  گفت: «چه طوری؟»  دمش را مثل بادبزنی تکان داد و راه رفت. همه از این کار او به خنده افتادند، مخصوصاً  از دیدن دوستانش خیلی خیلی خوش حال بود. آن روز  و  و  و  و  دور هم نشستند و یک سوپ خوش مزه خوردند.

قصه حیوانات



۱

یک شب، دو تا قور باغه، قور قور مشغول صحبت بودند.



۲

مار صدای آن‌ها را شنید و برای شکارشان، سرک کشید



۳

یک قور باغه، از بالای درخت، مار را دید و گفت: «وای! مار! فرار کنید!»



۵

مار هر چه نگاه کرد، آن‌ها را ندید.



۴

قورباغه‌ها، بایک جست پریدند توی سوراخ درخت و پنهان شدند!



۳

قورباغه‌ها از سوراخ بیرون آمدند و دوباره قورقور قور با هم حرف زدند!

۷



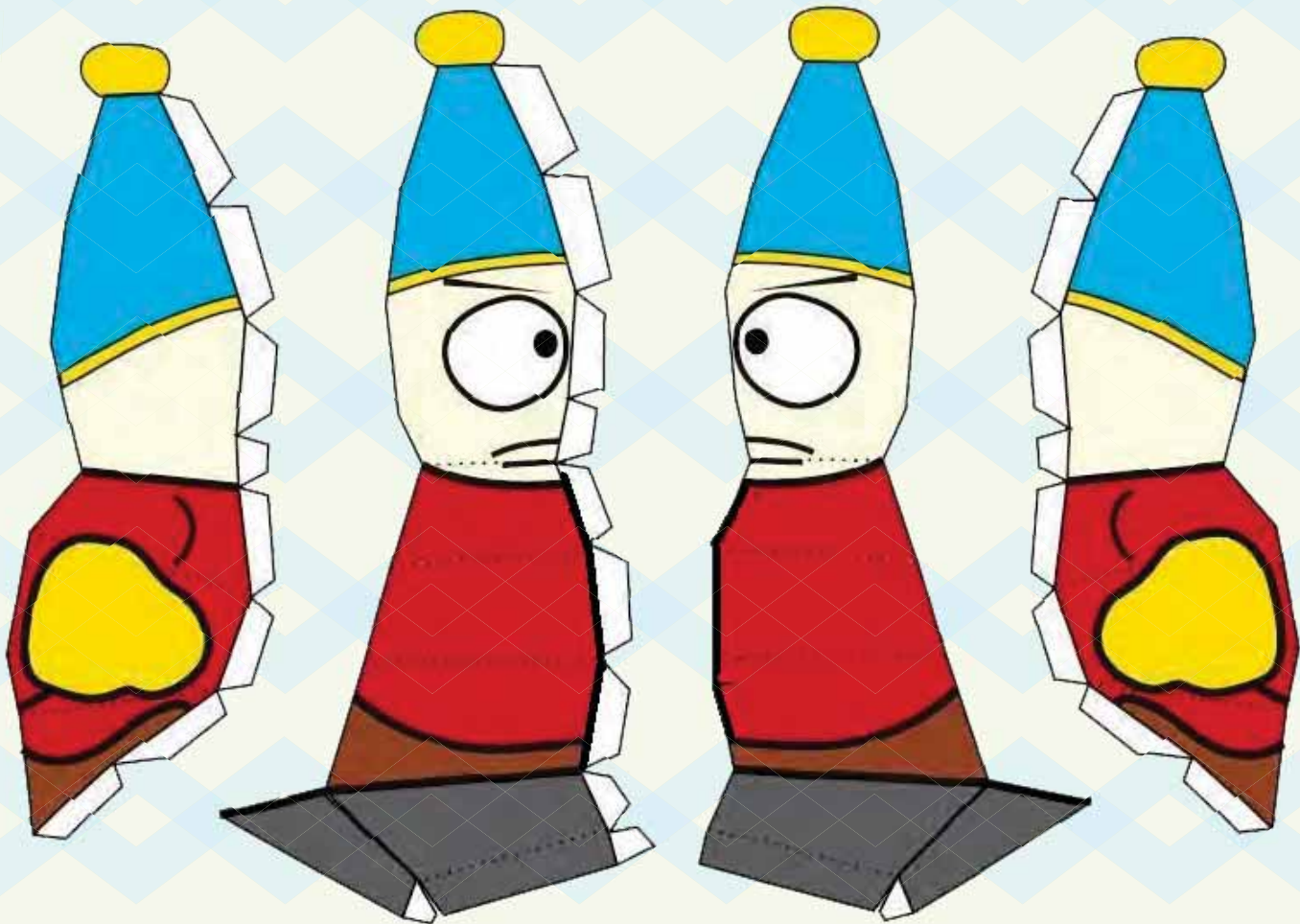
۶

وقتی که مار رفت ...



کار دستی

شکل‌ها را قیچی کن.
قسمت‌های نقطه چین را تا بزن.
به قسمت‌های سفید چسب مایع بزن و آن را به طرف دیگر بچسبان.
حالا تو یک آدمک داری.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلخ ۰۶۶۷۰۶۸۳۳ (۰۲۱) در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



نژاندها

مصطفی رحماندوست

ستاره آی ستاره
رفتی کجا دوباره
ستاره رفته پشت ابر تیره
الان بارون می گیره
بارون بباره، دنیا رو تر می کنه
درخت و گل ها رو قشنگ تر می کنه
باباش کجاست؟
تو راهه
روسر بابا
کلاسه
بالای سرش چتر داره
هر چی می خواد بباره!



